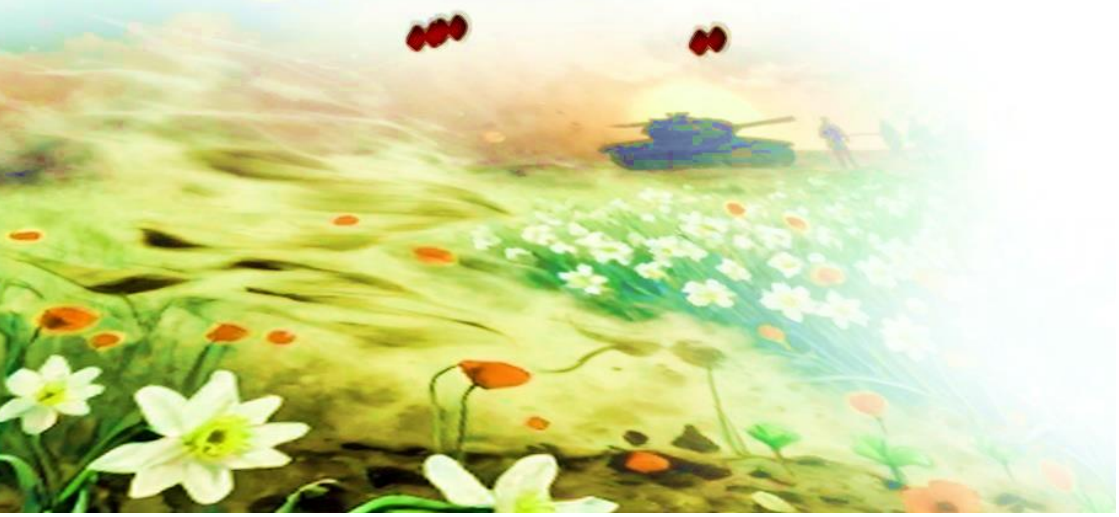




یادوارہ آمینہ





اداره کل امور اقتصادی و
دارایی استان قم،
به منظور گرامیداشت
فرهنگ ایثار و شهادت،
کتابچه «یادواره آیینه‌ها»
را منتشر کرده است:



یادواره آینه‌ها

سیده مریم طباطبایی ندوشن
سیده طاهره موسوی



فهرست

۵

پلک اول : درخش آینه های تاریخ

• شهید سید احمد پلدرک

• شهید لایحه هادی

• شهید علیرضا صافر

۴۰

پلک دوم: عقل گشت ها

۴۷

پلک سوم: احساس گشت ها





شهید محمد قربانخانی

پیک لول:

درخشش آینه های تاریخ

وصیت نامه شهید، و روایت زندگان سرافراز

یادواره آپسز ۶



عطر عشق می وزد از وجودش سال ها

دروغ، مزله سرشار از ریح گل



شهید محمد قربانخانی

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم:

أَلَا وَإِنَّ الْجِهَادَ ثَمَنُ الْجَنَّةِ.

همه بدانند جهاد در راه خدا بهاک بهشت است.

اثنا عشریه، ص ۷





زندگینامه

شهید سید احمد پلارک فرزند سید عباس، متولد ۱۳۴۴ تهران و اصالتاً تبریزی. در سال ۶۶ عملیات کربلای ۸ در شلمچه به شهادت رسید.

در شش سالگی پدر را از دست داد و چون تک پسر خانواده بود علاوه بر تحصیل، بار مسئولیت خانواده نیز بر عهده او افتاد و تن به کار داد و توانست خواهرانش را در ازدواج یاری دهد.

او در خیابان ایران میدان شهدا و در محله‌ای مذهبی زندگی می‌کرد. مسجد حاج آقا ضیاء آبادی "علی بن موسی الرضا علیه السلام" مأمن همیشگی‌اش بود. وی دائماً به منطقه می‌رفت. او فرمانده آرپی‌چی‌زن‌های گردان عمار در لشکر ۲۷ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود.

در یکی از پایگاه‌های زمان جنگ، به عنوان یک سرباز معمولی کار می‌کرد. او همیشه مشغول نظافت توالت‌های پایگاه بود و همیشه بوی بدی بدنش را فرا می‌گرفت. در یک حمله هوایی در حال نظافت بود که موشکی به آنجا برخورد می‌کند و او شهید و در زیر آوار مدفون می‌شود.



شهید محمد قربانخانی

بعد از بمب باران، هنگامی که امداد گران در حال جمع آوری زخمی ها و شهیدان بودند، متوجه می شوند که بوی شدید گلایی از زیر آوار می آید. وقتی آوار را کنار می زدند با پیکر پاک این شهید روبرو می شوند که غرق در بوی گلاب بود. هنگامی که پیکر آن شهید را در بهشت زهرا تهران، در قطعه ۲۶ به خاک می سپارند، همیشه بوی گلاب تا چند متر اطراف مزار این شهید احساس می شود و نیز سنگ قبر این شهید همیشه نمناک می باشد به طوری که اگر سنگ قبر شهید پلارک را خشک کنید، از آن طرف سنگ از گلاب مرطوب می شود.

شهید پلارک ما شبیه به یکی از سربازان پیامبر در صدر اسلام، "غسیل الملائکه" است. "غسیل الملائکه" به کسی می گویند که ملائکه غسلش داده باشند. در تاریخ اسلام آمده که "حنظله" غسیل الملائکه که از یاران جوان پیامبر بود، شب قبل از جنگ احد ازدواج می کند و در حجله می خوابد. فردا صبح، زمانی که لشکر اسلام به سمت احد حرکت می کرد، برای رسیدن به سپاه بسیار عجله کرد و بنابراین نرسید که غسل کند. او در این جنگ شهید شد و ملائکه از طرف خدا آمدند و او را با آب بهشتی غسل دادند. پیکر او بوی عطر گرفته بود که بعد پیامبر بالای پیکر او آمد و از این واقعه خبر داد. شاید به همین خاطر باشد که همیشه قبر شهید پلارک نیز خوشبو و عطر آگین است.

بهشت زهرایی ها به او شهید عطری می گویند.



وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش خدای را که ما را به دین خود هدایت نمود و اگر ما را هدایت نمی کرد،
ما هدایت نمی شدیم السلام علیک یا ثارالله، ای چراغ هدایت و کشتی نجات، ای
رهبر آزادگان،
حران، ای که
خونت و با
باوفایت، ای
و بیمه کردید.
جانم وقتی
به این نیت
سیلی که آن
شیعیان زده،
ورم کرده،
انتقام آن



می‌رویم. سخت است شنیدن این مصیبت‌ها. خدایا به ما نیرویی و توانی عنایت
کن تا بتوانیم برای یاری دینت به کار بیندیم. خدایا به ما توفیق اطاعت و
فرمانبرداری به این رهبر و انقلاب عنایت بفرما. خدایا توفیق شناخت خودت آن



شهید محمد قربانخانی

طور که شهدا شناختند به ما عطا فرما و شهدا را از ما راضی بفرما و ما را به آنها ملحق بفرما.

خدایا عملی ندارم که بخواهم به آن ببالم، جز معصیت چیزی ندارم و ... اگر تو کمک نمی کردی و تو یاریم نمی کردی، به اینجا نمی آمدم و اگر تو ستار العیوبی را برمی داشتی، می دانم که هیچ کدام از مردم پیش من نمی آمدند، هیچ بلکه از من فرار می کردند، حتی پدر و مادرم. خدایا به کرم و مهربانیت ببخش آن گناہانی که مانع از رسیدن بنده به تو می شود. الہی العفو...

بر روی قبرم فقط و فقط بنویسید «امام دوستت دارم و التماس دعا دارم» که می دانم بر سر قبرم می آید.

ظهر عاشورا ۲۴ / ۶ / ۱۳۶۵

سید احمد پلارک



ابراهیم همیشه از خدا می خواست
که گناه بماند چرا که گناهی
صفته یاران خداست

خوابت کنم ترین بهانم تا به تراز قاصدک های برنام سمت خداوند شتابم

رایم ریت سر سر نور!



۱۳ یادواره آیت الله

حضرت محمد صلی الله علیه و آله:

فِي شَهَادَةِ أَحَدٍ: زَمَلُوهُمْ بِدِمَائِهِمْ وَثِيَابِهِمْ.

پیامبر اکرم درباره شهدا: أَحَدٌ فرمودند:

آنهارا باهمان خونهایشان و در لباس‌ها و خودشان
دفن کنید

وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۷۰۱، ح ۱۱





زندگینامه

پهلوان بسیجی ابراهیم هادی از بنیانگذاران گروه چریکی شهید اندرزگو در جبهه گیلانغرب و ستاره ورزش کشتی کشورمان است؛ او در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در محله شهید سعیدی حوالی میدان خراسان به دنیا آمد؛ ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود؛ او در نوجوانی طعم تلخ یتیمی را چشید، از آنجا بود که همچون مردان بزرگ زندگی را پیش برد.

ابراهیم دوران دبستان را به مدرسه طالقانی رفت و دبیرستان را نیز در مدارس ابوریحان و کریمخان گذراند. او در سال ۵۵ توانست به دریافت دیپلم ادبی نائل شود. از همان سال‌های پایانی دبیرستان، مطالعات غیر درسی را نیز شروع کرد؛ حضور در هیئت جوانان وحدت اسلامی و همراهی و شاگردی استادی نظیر مرحوم علامه «محمدتقی جعفری» بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم مؤثر بود.



این شهید مفقود، در دوران پیروزی انقلاب شجاعت‌های بسیاری از خود نشان داد؛ همزمان با تحصیل علم به کار در بازار تهران مشغول بود و پس از انقلاب در سازمان تربیت بدنی و بعد از آن به آموزش پرورش منتقل شد.

خاطراتی از ابراهیم

عصر یک روز وقتی خواهر وشوهر خواهر ابراهیم به منزلشان آمده بودند هنوز دقایقی نگذشته بود که از داخل کوچه سرو صدایی شنیده می‌شد. ابراهیم سریع از پنجره طبقه دوم نگاه کرد و دید شخصی موتور شوهر خواهرشان را برداشته و در حال فرار است.

ابراهیم سریع به سمت درب خانه آمد و دنبال دزد دوید و هنوز چند قدمی نرفته بود که یکی از بچه محل‌ها لگدی به موتور زد و آقا دزده با موتور به زمین خورد. تکه آهنی که روی زمین بود دست دزد را برید و خون هم جاری شد. ابراهیم به محض رسیدن نگاهی به چهره پراز ترس و دلهره دزد انداخت و بعد موتور را بلند کرد و گفت: سوار شو! همان لحظه دزد را به درمانگاه برد و دست دزد را پانسمان کرد.

کارهای ابراهیم خیلی عجیب بود و شب هم با هم به مسجد رفتند و بعد از نماز ابراهیم کلی با اون دزد صحبت کرد و فهمید که آدم بیچاره ای است و از زور بیکاری از شهرستان به تهران آمده و دزدی کرده.



ابراهیم با چند تا از رفقا و نمازگزاران صحبت کرد و یه شغل مناسبی برای آن آقا فراهم کرد. مقداری هم پول از خودش به آن شخص داد و شب هم شام خورد و استراحت کردند. صبح فردا خیلی از بچه‌ها به این کار ابراهیم اعتراض کردند. ابراهیم هم جواب داده بود: مطمئن باشید اون آقا این برخورد را فراموش نمی‌کند و شک نکنید برخورد صحیح، همیشه کار سازه.

سال اول جنگ بود. به مرخصی آمده بودیم. با موتور از سمت میدان سرآسیاب به سمت میدان خراسان در حرکت بودیم. ابراهیم (شهید ابراهیم هادی) عقب موتور نشسته بود.

از خیابانی رد شدیم. ابراهیم یک دفعه گفت: امیر وایسا! من هم سریع آمدم کنار خیابان. با تعجب گفتم. چی شده؟! گفت: هیچی، اگر وقت داری بریم دیدن یه بنده خدا! من هم گفتم: باشه، کار خاصی ندارم.

با ابراهیم داخل یک خانه رفتیم. چند بار یاالله گفت. وارد اتاق شدیم. چند نفری نشسته بودند. پیرمردی با عبای مشکی و کلاهی کوچک بر سر بالای مجلس بود. به همراه ابراهیم سلام کردیم و در گوشه اتاق نشستیم. صحبت حاج آقا با یکی از جوان‌ها تمام شد. ایشان رو کرد به ما و با چهره‌ای خندان گفت: آقا ابراهیم راه گم کردی، چه عجب این طرف‌ها!



ابراهیم سر به زیر نشسته بود. با ادب گفت: شرمنده حاج آقا، وقت نمی‌کنیم خدمت برسیم. همین طور که صحبت می‌کردند فهمیدم ایشان، ابراهیم را خوب می‌شناسد حاج آقا کمی با دیگران صحبت کرد.

وقتی اتاق خالی شد رو کرد به ابراهیم و با لحنی متواضعانه گفت: آقا ابراهیم ما رو یه کم نصیحت کن! ابراهیم از خجالت سرخ شده بود. سرش را بلند کرد و گفت: حاج آقا تو رو خدا ما رو شرمنده نکنید. خواهش می‌کنم این طوری حرف نزنید بعد گفت: ما آمده بودیم شما را زیارت کنیم. انشاءالله در جلسه هفتگی خدمت می‌رسیم. بعد بلند شدیم، خداحافظی کردیم و به بیرون رفتیم.

بین راه گفتم: ابراهیم جون، تو هم به این بابا یه کم نصیحت می‌کردی. دیگه سرخ و زرد شدن نداره! با عصبانیت پرید توی حرفم و گفت: چی می‌گی امیر جون، تو اصلاً این آقا رو شناختی؟! گفتم: نه، راستی کی بود؟!

جواب داد: این آقا یکی از اولیای خداست. اما خیلی‌ها نمی‌دانند. ایشون حاج میرزا اسماعیل دولابی بودند. سال‌ها گذشت تا مردم حاج آقای دولابی را شناختند.

یکی از بچه‌های محل که همراه ابراهیم به جبهه آمده بود. در ارتفاعات بازی دراز به شهادت رسید و پیکرش جا ماند. ابراهیم وقتی مطلع شد، خیلی تلاش کرد که به سمت ارتفاعات برود. ولی به علت حساسیت منطقه و حضور نیروهای دشمن،



فرماندهان اجازه چنین کاری را به او ندادند. ابراهیم هم روی حرف فرماندهی چیزی نگفت و اطاعت کرد.

یک ماه بعد که منطقه آرام شد. یک شب ابراهیم بالای ارتفاعات رفت و توانست پیکر این شهید را پیدا کند و با خودش به عقب منتقل کند. بعد با هم مرخصی گرفتیم و به همراه جنازه این شهید به تهران اومدیم و در تشییع پیکر شهید شرکت کردیم.

چند روزی تهران ماندیم که کارهای شخصی را انجام دهیم. در روز بازگشت با ابراهیم به مسجد محمدی رفتیم. بعد از نماز، پدر همان شهید جلو آمد و سلام و علیک کرد و ضمن عرض تشکر گفت: «آقا ابراهیم، دیشب پسر من رو تو خواب دیدم که از دست شما ناراحت بود». ابراهیم که داشت لبخند می زد یکدفعه لبه اش جمع شد و با چشمانی بزرگ شده پرسید: «چرا حاج آقا؟! ما با سختی پسر تو رو آوردیم عقب.»

پدر شهید با کلامی بغض آلود ادامه داد: «می دونم، اما پسر من توی خواب گفت: اون یک ماه که ما گمنام توی کوه افتاده بودیم مرتب مادر سادات حضرت زهرا (س) به ما سر می زد و خیلی برای ما خوب بود. اما از زمانی که پیکر ما برگشته دیگه این خبرا نیست و می گن این افتخار برای شهدای گمنامه.»

ابراهیم که اشک توی چشمانش جمع شده بود دیگه نتوانست خودش رو کنترل کند و گریه اش گرفت. پدر شهید هم همینطور.



بعد از آن بود که همیشه در دعا‌های ابراهیم آرزوی شهادت و آرزوی گمنام شدن کنار هم قرار گرفت و آرزو می‌کرد شهید گمنام باشد.

بعد از این ماجرا نگاه ابراهیم به جنگ و شهدای جنگ بسیار تغییر کرد و می‌گفت: «دیگه شک ندارم که شهدای جنگ ما چیزی از اصحاب رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین کم ندارند. مقام اون‌ها پیش خدا خیلی بالاست». بارها شنیدم که می‌گفت: «اگر کسی آرزو می‌کرده که همراه امام حسین (ع) تو کربلا باشه، حالا وقت امتحانه.»

برای همین هر جا می‌رفت از شهدا می‌گفت. از رزمنده‌ها و بچه‌های جنگ تعریف می‌کرد. اخلاق و رفتار خودش هم روز به روز عوض می‌شد. به طوری که در همان مقر اندرزگو کمتر می‌دیدم که شب‌ها پیش بچه‌ها باشه. معمولاً دو سه ساعت اول شب رو می‌خوابید و بعد می‌رفت بیرون و برای نماز صبح برمی‌گشت و بچه‌ها رو صدا می‌زد.

یکبار با خودم گفتم: «چند وقته که ابراهیم شب‌ها رو اینجا نمی‌مونه.» یک شب دنبال ابراهیم رفتم و دیدم شب‌ها برای خواب می‌ره پیش بچه‌های آشپزخانه سپاه که نزدیک میدون شهر قرار داشت. روز بعد از یکی از پیرمردهای داخل آشپزخانه که از رفقای قدیمی بود پرس‌وجو کردم و فهمیدم: چون بچه‌های آشپزخانه همگی اهل نماز شب هستن، برای همین ابراهیم اونجا می‌ره و دیگه به قول خودش "تابلو نمی‌شه" اما اگه بخواد داخل مقر نماز شب بخونه همه می‌فهمن.



حرکات و رفتار ابراهیم این اواخر من رو یاد حدیث امام علی (ع) به نوف بکالی می‌انداخت که فرمودند: «شیعه من کسانی هستند که عابدان شب و شیران روز باشند.» (میزان الحکمه، ص ۳۱۱، ح ۳۴۲۱)

آخر آذر ماه بود. به ابراهیم گفتم: «چرا دعا می‌کنی گمنام باشی؟» لحظه‌ای سکوت کرد و گفت: «من مادرم را آماده کردم، گفتم منتظرم نباشه، حتی گفتم دعا کنه که گمنام شهید بشم!» دی ماه بود. حال و هوای ابراهیم خیلی با قبل فرق کرده بود. دیگر از آن حرفهای عوامانه و شوخی‌ها کمتر دیده میشد. اکثر بچه‌ها او را شیخ ابراهیم صدا می‌زدند. ابراهیم محاسنش را کوتاه کرده بود.

تو تاریکی شب بهش گفتم: «آرزوی شما شهادت‌ده درسته؟» خندید و بعد از چند لحظه سکوت گفت: «شهادت ذره‌ای از آرزوی من است، من می‌خواهم چیزی از من نماند. مثل سیدشهیدان بهشت، حضرت امام حسین(ع) قطعه قطعه شوم. اصلاً دوست ندارم جنازه‌ام برگردد. دلم می‌خواهد گمنام بمانم.»

دلیل این حرفش را قبلاً شنیده بودم. می‌گفت: «چون مادر سادات مزار ندارد، نمی‌خواهم مزار داشته باشم.» تو نماز اشک می‌ریخت. انگار که در این دنیا نبود. تمام وجودش در ملکوت سیر می‌کرد. در هیات‌ها، توسل ابراهیم به حضرت صدیقه طاهره(س) بود.



عصر بود که حجم آتش کم شد، با دوربین به نقطه ای رفتم که دید بهتری روی کانال داشته باشم. آنچه می دیدم باور نکردنی بود. از محل کانال فقط دود بلند می شد و مرتب صدای انفجار می آمد. اما من هنوز امید داشتم. با خودم گفتم: ابراهیم شرایط بسیار بدتری از این را هم سپری کرده، نزدیک غروب شد.

من دوباره با دوربین به کانال نگاهی انداختم. احساس کردم از دورچیزی پیداست و در حال حرکت است. با دقت بیشتری نگاه کردم. کاملاً مشخص بود، سه نفر در حال دویدن به سمت ما بودند و در مسیر مرتب زمین می خوردند و بلند می شدند و زخمی و خسته به سمت ما می آمدند. معلوم بود از کانال می آیند. فریاد زدم و بچه ها را صدا کردم. به بقیه هم گفتم تیراندازی نکنید. بالاخره آن سه نفر به خاکریز ما رسیدند. پرسیدم: از کجا می آید.

حال حرف زدن نداشتند. یکی از آنها خواست. سریع قمقمه رو به او دادم. دیگر دیگری هم از شدت ضعف و گرسنگی بدنش می لرزید. و سومی بدنش غرق به خون بود. وقتی سر حال آمدند گفتند: از بچه های کمیل هستند.

با اضطراب پرسیدم: بقیه بچه ها چی شدن؟ در حالی که یکی از آنها سرش را به سختی بالا می آورد گفت: «فکر نمی کنم کسی غیر از ما زنده باشد.» هول شده بودم. دوباره و با تعجب پرسیدم: این پنج روز چه جوری مقاومت کردید؟ با همان بی رمقی اش جواب داد زیر جنازه ها مخفی شده بودیم اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود.



عجب آدمی بود! یک طرف آر پی جی می زد و یک طرف تیربار شلیک می کرد. یکی از اون سه نفر پرید توی حرفش و گفت: همه شهدا رو ته کانال هم می چید. آذوقه و آب رو پخش می کرد، به مجروح ها می رسید. اصلاً این پسر خستگی نداشت. گفتم: مگر فرمانده ها و معاون های دوتاگردان شهید نشدن، پس از کی داری حرف می زنید؟

گفت: یه جوونی بود که نمی شناختمش، موهایش این جور بود ...، لباسش اون جور و چفیه ... داشت روح از بدنم جدا می شد. سرم داغ شده بود. آب دهانم را قورت دادم. اینها همه مشخصه های ابراهیم بود. با نگرانی نشستم و دستانش را گرفتم و گفتم: آقا ابراهیم الان کجاست؟ گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می ریخت زنده بود و به ما گفت: تا می تونید سریع بلند بشید و تا کانال رو زیر و رو نکردند فرار کنید. یکی از اون سه نفر هم گفت: «من دیدم که زدنش. با همون انفجار اول افتاد روی زمین.» این گفته ها آخرین اخباری بود که از کانال کمیل داشتیم و ابراهیم تا به حال حتی جنازه ای هم ازش پیدا نشده، همیشه دوست داشت گمنام شهید شود.

چند سال بعد از عملیات تفحص شهدا، محمود وند از بچه های تفحص که خود نیز به درجه رفیع شهادت رسید نقل می کند: یک روز در حین جستجو، در کانال کمیل شهیدی پیدا شد که دروسایل همراه او دفترچه یادداشتی قرار داشت که بعد از گذشت سالها هنوز قابل خواندن بود، در آخرین صفحه این دفترچه نوشته شده بود:



امروز روز پنجم است که در محاصره هستیم، آب و غذا را جیره بندی کردیم، شهدا انتهای کانال کنارهم قرار دارند، دیگر شهدا تشنه نیستند. فدای لب تشنه ات پسر فاطمه(س)!

یک ماه از مفقود شدن ابراهیم می‌گذشت. بچه‌هایی که با ابراهیم رفیق بودند هیچ‌کدام حال و روز خوبی نداشتند. هر جا جمع می‌شدیم از ابراهیم می‌گفتیم و اشک می‌ریختیم. برای دیدن یکی از بچه‌ها به بیمارستان رفتیم، رضا گودینی هم اونجا بود. وقتی که رضا رو دیدم انگار که داغش تازه شده باشه بلند گریه می‌کرد. بعد گفت: بچه‌ها دنیا بدون ابراهیم برای من جای زندگی نیست. مطمئن باشید من تو اولین عملیات شهید می‌شم.

یکی دیگه از بچه‌ها گفت: ما نفهمیدیم ابراهیم کی بود. اون بنده خالص خدا بود که اومد بین ما و مدتی باهاش زندگی کردیم تا بفهمیم معنی بنده خالص خدا بود.

در کتاب «سلام بر ابراهیم»، خاطره‌ای از خانواده شهیدهادی عنوان شده است: پنج ماه از شهادت ابراهیم گذشت. هر چه مادر از ما پرسید؛ چرا ابراهیم مرخصی نمی‌آد؟ با بهانه‌های مختلف بحث رو عوض می‌کردیم و می‌گفتیم: الان عملیاته، فعلاً نمی‌تونه بیاد تهران و... خلاصه هر روز چیزی می‌گفتیم. تا اینکه یکبار دیدم



مادر اومده داخل اتاق و روبه‌روی عکس ابراهیم نشسته و اشک می‌ریزه، اومدم جلو و گفتم: مادر چی شده؟

مادر گفت: من بوی ابراهیم رو حس می‌کنم. ابراهیم الان توی این اتاقه، همین‌جا. وقتی گریه‌اش کمتر شد، گفت: من مطمئن هستم که ابراهیم شهید شده.

مادر ادامه داد: ابراهیم دفعه آخر خیلی با دفعات دیگه فرق کرده بود، هر چی بهش گفتم: بیا بریم، برات خواستگاری، می‌گفت: نه مادر، من مطمئنم که بر نمی‌گردم، نمی‌خوام چشم گریانی گوشه‌خونه منتظر من باشه.

در ادامه خاطره عنوان شده است: چند روز بعد مادر دوباره جلوی عکس ابراهیم ایستاده بود و گریه می‌کرد. ما هم بالأخره مجبور شدیم به دایی بگیم به مادر حقیقت رو بگه. آن روز حال مادر به هم خورد و ناراحتی قلبی او شدید شد و در سی. سی. یو بیمارستان بستری شد.

گفتنی است؛ سال‌های بعد وقتی مادر را به بهشت‌زهرا می‌بردیم بیشتر دوست داشت به قطعه ۴۴ بره و به یاد ابراهیم کنار قبر شهدای گمنام بشینه، هر چند گریه برای او بد بود، اما عقده دلش رو اونجا باز می‌کرد و حرف دلش رو با شهدای گمنام می‌گفت.

و سرانجام ابراهیم، در والفجر مقدماتی پنج روز به همراه بچه‌های گردان کمیل و حنضله در کانال‌های فکه مقاومت کرد اما تسلیم نشد و در ۲۲ بهمن سال ۶۱ بعد



از فرستادن بچه‌های باقی مانده به عقب، تنهای تنها با خدا همراه شد و دیگر کسی او را ندید.

ابراهیم در گمنامی، قرار و آرام گرفت که یاد آور گمنامی قبر مطهر حضرت زهرا (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْهَا) است. در قطعه ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهراء قبر شهید گمنامی به یاد شهید ابراهیم هادی قرار دارد که دوستدارانش در آنجا جمع می‌شوند.



وصیت‌نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

اگر چه خود را بیشتر از هر کس محتاج وصیت و پند و اندرز می‌دانم، قبل از آغاز سخن از خداوند منان تمنّا می‌کنم قدرتی به بیان من عطا فرماید که بتوانم از زبان یک شهید، دست به قلم ببرم چرا که جملات من اگر لیاقی پیدا شد و مورد عفو رحمت الهی قرار گرفتم و توفیق و سعادت شهادت را پیدا کردم، به عنوان پرافتخارآفرین وصیای شهید خوانده می‌شود.

خدایا تو را گواه می‌گیرم که در طول این مدت از شروع انقلاب تاکنون هر چه کردم برای رضای تو بوده و سعی داشتم همیشه خود را مورد آزمایش و آموزش در مقابل آزمایش‌ها قرار دهم.

امیدوارم این جان ناقابل را در راه اسلام عزیز و پیروزی مستضعفین بر متکبرین بپذیری.

خدایا هر چند از شکستگی‌های متعدد استخوان‌هایم رنج می‌برم، ولی اهمیتی نمی‌دادم؛ به خاطر این‌که من در این مدت چه نشانه‌هایی از لطف و رحمت تو نسبت به آن‌هایی که خالصانه و در این راه گام نهاده‌اند، دیده‌ام.

خدایا، ای معبودم و معشوقم و همه کس و کارم، نمی‌دانم در برابر عظمت تو



چگونه ستایش کنم ولی همین قدر می‌دانم که هر کس تو را شناخت، عاشقت شد و هر کس عاشقت شد، دست از همه چیز شسته و به سوی تو می‌شتابد و این را به خوبی در خود احساس کردم و می‌کنم.



خدایا عشق به انقلاب اسلامی و رهبر کبیر انقلاب

چنان در وجودم شعله‌ور است که اگر تکه‌تکه‌ام کنند و یا زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گیرم، او را تنها نخواهم گذاشت.



و به عنوان یک فردی از آحاد ملت مسلمان به تمامی ملت خصوصاً مسئولین امر تذکر می‌دهم که همیشه در جهت اسلام و قرآن بوده باشید و هیچ مسئله و روشی شما را از هدف و جهتی که دارید، منحرف ننماید.

دیگر این که سعی کنید در کارهایتان نیت خود را خالص نموده و اعمالتان را از هر شرک و ریا، حسادت و بغض پاک نمایید تا هم اجر خود را ببرید و هم بتوانید مسئولیت خود را آن‌چنان که خداوند، اسلام و امام می‌خواهند، انجام داده باشید این را هرگز فراموش نکنید تا خود را نسازیم و تغییر ندهیم، جامعه ساخته نمی‌شود.

والسلام و علیکم و رحمه الله و برکاته

ابراهیم هادی پور



ملکوتی شده بود لاکشود چشمانش رو

تا اولین و آخرین نگاهش، تصویر مادر باشد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام:

مَا مِنْ شَهِيدٍ إِلَّا وَ يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ مَعَ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ مَعَهُ.

در روز قیامت هیچ شهیدی جز این نیست که
دوست دارد در محضر امام حسین (علیه السلام)
باشد و همراه همه شهدا در معیت حضرتش وارد
بهشت گردند.

کامل الزیارات، ص ۱۱۱





زندگینامه

می گویند شهادت مرگ تاجرانه است و نشانه استواری است. می گویند شهدا جایگاه رفیعی دارند، شهادت وارد شدن به حریم خلوت الهی است و به همین دلیل هم شهدا معجزه گر هستند و باید از آنها معجزه خواست. شهید حاج علی اکبر صادقی یکی از همین شهدایی است که معجزاتی را از خود نشان داده است. او ناباورانه چشمانش را پیش از خاکسپاری برای مادرش باز کرده است.

شهید علی اکبر صادقی در ۱۳۴۱/۰۱/۱۴ در پاریز از توابع سیرجان چشم به جهان گشود و تحصیلات را تا دیپلم گذراند ، او فردی با تقوی و خوش اخلاق بود روحیه شهادت طلبی و ایثار گری قوی در وی دیده میشد .او در سال های جنگ پیک لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بودند. ایشان همچنین فرمانده حوزه ۲۵۱ منطقه ۱۷ که آن زمان حوزه ۱۵ شهری محسوب می شد بود. علی اکبر برای دفاع از ناموس و وطن خویش و مقابله با دشمن به جبهه های نبرد حق علیه باطل رفت و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷/۰۳/۰۹ در منطقه مریوان و در عملیات والفجر ۴ به مقام شهادت نائل شد .



علی اکبر پیکر برادر شهیدش را خودش در آرامگاه ابدیش گذاشت و بعد از دفنش با پا روی قبر بغلی که خالی بود کوبید و گفت: «علی اصغر! اینجا رو برای من نگهدار.» انگار از شهادتش خبر داشت. به پدرش هم گفت فعلا تابلو سفارش نده. من که شهید شدم اونوقت یه تابلوی دوتایی سفارش بده. کسی اون موقع باورش نشد اما ۵ ماه بعد علی اکبر همون جایی دفن شد که خودش نشون داده بود. و پدر هم یه تابلوی دوتایی ساخت و بالای سر این دو کبوتر شهید نصب کرد.

مادر شهید علی اکبر از معجزه گشودن چشم‌های فرزندش این چنین می گوید: لحظات آخری که می خواستند فرزندم را دفن کنند خیلی دلم شکست، از خداوند خواستم تا یک بار دیگر عنایتی کند تا فرزندم را با چشمان باز ببینم؛ در همان لحظه چشمان فرزندم به مدت چند ثانیه باز شد به من نگاه کرد و بعد چشمان خود را بست. این معجزه را همه حضار دیدند.

هم فرزندم که داخل قبر بود و هم کسانی که در اطراف من در بالای قبر بودند این معجزه خداوند و عنایت امام حسین(ع) را به چشم خودشان دیدند و خوشبختانه عکاسی که در آنجا بود از این حادثه باورنکردنی چند عکس پشت سر هم گرفت.

گفتم خدایا از تو می خواهم عنایتی کنی تا فرزندم چشمانش را باز کند تا من مانند دوران حیاتش یک بار دیگر برای آخرین بار به چشمانش نگاه کنم.



مادر این شهید می گوید: زمانی که علی اکبر در بیمارستان بقیه الله تهران بستری بود، چون تعداد عیادت کنندگان او زیاد بود برای رعایت حال دوستان و علاقه مندان او سعی می کردم اکثرا از پشت شیشه اتاق، فرزندم را ببینم، گاهی هم دو سه دقیقه مختصر کنار او می ایستادم و بر می گشتم.

پس از آنکه علی اکبر در بیمارستان به شهادت رسید و او را برای غسل به غسلخانه بردند باز هم وقتی برای دیدن او به غسلخانه رفتم، این فرصت را در اختیار دیگران گذاشتم.

هنگامی که در بهشت زهرا(ع) می خواستند ایشان را به خاک بسپارند و داخل قبر بگذارند احساس کردم زمان وداع آخر با فرزند دلبندم فرا رسیده است. خیلی دلم شکست چون می دیدم مدتهاست او را با چشم باز ندیده ام. من بالای قبر ایستاده بودم، در همان لحظه به امام حسین(ع) متوسل شدم و گفتم: یا ابا عبد الله (ع) من در این مصیبت فرزندم گریه و زاری و شیون نمی کنم. تو هم در کربلا به بالین فرزندت علی اکبر رفتی و می دانی که چه حالی دارم و چه اشتیاقی دارم که یکبار دیگر روی فرزندم را ببینم و به چشمان او نگاه کنم.

امام حسین(ع) را قسم دادم که به حق علی اکبر دوست دارم چشمان فرزندم را که بسته است مانند زمان حیاتش باز ببینم و به آن نگاه کنم. و در همان لحظه مشاهده کردم چشمان فرزندم به مدت چند ثانیه باز شد و به من نگاه کرد و بعد هم چشمان خود را بست. این معجزه خداوند و عنایت امام حسین(ع) را همه به چشم خودشان دیدند.



برادر شهید می گوید: پیکر برادرم در موقع دفن در آغوش من بود. هنگامی که مادرم بالای قبر آرزو می کرد علی اکبر چشمانش را باز کند، من به چشمان برادرم که صورت او را از کفن باز کرده و روی خاک گذاشته بودم خیره شدم. حس غریبی به من می گفت خوب به چشمان او نگاه کنم. در این لحظات بسیار کوتاه با کمال شگفتی مشاهده کردم چشمان علی اکبر از هم گشوده شد و به مادرم نگریست و بعد از لحظات کوتاهی دوباره بسته شد.

وی می گوید: ما پس از این ماجرا تا سالها این مطلب را فاش نکردیم، چون نگران این بودیم مبدا دیگران در صحت این قضیه شک کنند و یا آنکه تصور کنند ساختگی است.



تا اینکه یکی از بستگان ما که در کارهای تبلیغاتی است وقتی متوجه این اعجاز شد عکس‌ها را از ما گرفت و در کنار هم گذاشت و به صورت یک پوستر چاپ کرد و بدین ترتیب این قضیه بر همگان آشکار شد.



وصیت‌نامه

- توصیه‌هایی می‌کنم که انشاءالله از این بنده قبول کنید:

۱- ابتدا سعی نمایید در مسجد کاملاً سعی و هدف‌تان رضای خدا باشد نه تبلیغ اسم و شخص. در ادامه این راه سعی و کوشش نمایید و سعی کنید سربازان با وفایی برای حسین (ع) و امام زمان (ع) باشید و هم بسازید و هم تربیت نمایید که تربیت حسینی مسئله مهمی و بدنبال آن خودسازی است.

۲- در برخوردهایتان اخلاق اسلامی و در انجام اعمال‌تان خدا و در قضاوت‌هایتان گذشت را سرلوحه قرار دهید و همواره در یادگیری مسائل اسلامی کوشا باشید، از هم و از خطاهای هم بگذرید تا خداوند در روز قیامت از خطاهای شما بگذرد.

۳- مبدا در برخوردهایتان با زیردستان، هوای نفس و قدرت جلوی چشمانتان را بگیرد که با این کار عذاب دنیا و آخرت را برای خود می‌خرید و خداوند را از خود ناراضی می‌نمایید و از ریا و عجب که دام خطرناک شیطان که دشمن خلوص است پرهیز نمایید که خداوند فقط و فقط بنده خالص را خریداری می‌کند.

۴- به مادیات و مسائل دنیوی پشت پا بزنید که دنیا جای راحتی نیست و در راه خدا از هیچ چیز نهراسید که عاقبت و نهایت آن شهادت است.

۵- مبدا مال و منال دنیا شما را فریب دهد. چشمان دل خویش را باز نمایید و جانان را بیابید و بسوی وی بشتابید.

۶- هیچگاه سنگر مسجد را که شهادتی تقدیم انقلاب کرده تحت هیچ عنوان خالی نکنید که این مسجدها و این پایگاه‌های بسیج است که خداوند پاک‌ترین بندگان خویش را می‌یابد و عاشقان را برای لقاءالله تربیت می‌شود و از برادران پاسدار می‌خواهم که نگذارید برادران بسیجی دلشکسته شوند که اگر دل آنها بشکند دل حسین(ع) می‌شکند چون علی اکبرها و قاسمهای زمانند. اینان اسامه‌های دوراند، سفارش می‌شود نگذارند قدمهای چون گل پرپر شده آنها در بیابانها و صحرا طعمه پرندگان شوند، اینان گلهای محمدی(ص) هستند و این گل جا در جانماز دارد، می‌دانید که خدا در دلهای شکسته جا دارد، پس دلتان برای آنها بشکند و در تشییع جنازه آنان مانند شهادتشان غریبانه است.

۷- همواره طرفدار و دنباله رو خط امام بعنوان نایب امام زمان (ع) باشید و این را بدانید من یقین داشتم که امام در تماس مستقیم با امام زمان(ع) است، رهنمودهایش را به گوش جان بخريد و پذيرا شويد و بدانيد سخن امام زمان می‌باشد و هیچگاه پشت وی را خالی نکنید که با این کار لعنت و نفرین خدا را و تمامی شهدا را برای خویش خواهید خرید که دیگر امید بخشش نداشته باشید و با دشمن «امام» مبارزه کنید زیرا دشمن وی دشمن اسلام است.

۸- از انقلاب مواظبت نمایید و نگذارید که خطهای انحرافی خللی در مسیر این انقلاب بوجود آورد و این کار با روشنگری مردم فقط و فقط انجام می‌پذیرد.



۹- به توسلات به ائمه معصومین و ائمه اطهار بیفزایید که با این توسلات است که فقط و فقط می‌توانید رستگار شوید و در آخرت مورد شفاعت آنان قرار گیرید و حب آنان و عشق را در دل خویش جای دهید.

۱۰- از تمامی کسانی که این بنده حقیر را می‌شناسید و حقی برگردن بنده دارند می‌خواهم که بنده را عفو نمایند و اگر مسئله ای بود به نزد پدرم رفته و از ایشان درخواست نمایند.

۱۱- مراسم ساده بگیریید و در مراسم شاد باشید زیرا دنیای فانی و هجرت از این دنیا آن هم با این وسیله و به این شکل جدا سعادت می‌خواهد. خدایا تو همواره شاهد بودی که این بنده تو از یک نظر خوشحال و از یک نظر ناراحت بودم. اول اینکه این بنده را وسیله ای برای رسیدن به خودت قرار دادی و افرادی را که از نزد بنده به پیش تو آمدند پذیرا شدی و مورد قبول قرار دادی و از این نظر خوشحال بودم که شاید مورد شفاعت این افراد قرار گیرم و از این نظر غمگین بودم که چرا خودم لیاقت دیدن روی زیبایی را ندارم و چرا رسیدن به لقاییت را و رسیدن به جوار تو در حد و توان من نیست و تو را شکر می‌کنم که بالاخره به این بنده کوچک و ضعیف خود نیز لطف کردی ، و در ضمن این بنده حقیر از تمامی کسانی که من حقی برگردن آنها دارم به هر شکل و به هر نحو، می‌گذرم و حلال می‌کنم ، خدا انشاءالله از آنان بگذرد و آنان را مورد رحمت خویش قرار دهد.

در ضمن اگر توانستید مرا در کنار قبر برادرم «حاج علی اصغر» دفن نمایید زیرا در دنیا هم با یکدیگر بودیم، اگر هم نشد دیگر در اختیار خودتان.



از مال دنیا الحمدلله چیزی نداشتم و باقی نگذاشتم، اگر هم بود ابتدا حقوقی را که افراد نزد من دارند بدهید و اگر هم ماند در راه خدا به هر شکل که خواستید خرج نمایید، در ضمن با این گفتار نمی توانم هرچه در درونم هست بیرون بریزم و فقط به همین مختصر اکتفا می کنم و از خداوند می خواهم که به لطف و کرم خود قبول نماید.

وصیتنامه خودم را روی کاغذ نوشته بودم ولی لازم دانستم که کاغذ را از بین ببرم و با صدای خودم پیام را به گوش شما عزیزان برسانم.

از پدر و مادرم مجدداً پوزش طلبیده و تقاضا می کنم در مراسم من لباس سیاه نپوشند و همه با لبهاسهای سفید و شاد شرکت کنند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

علی اکبر

خدایا خدیا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

از عمر ما بکاه و بر عمر رهبر افزا



پلک دوم:

عقل گمشده

غیبت دائمی الگوها، دفاع مقدس در مدارس

در دهه ۶۰ و ۷۰ دوازده سال از عمرم را پشت میزهای مدارس قم که پر بود از صدای اذان و نماز و معنویت گذراندم؛ اما در طول ۱۲ سال تحصیل در این شهر مذهبی، هیچ خاطره ای از میزبانی مدرسه از یک راوی دفاع مقدس، حضور هم‌رمز شهیدان یا خاطره گویی و روایتگری پدر یا مادر یک شهید ندارم.

در کتاب‌های درسی از "دفاع مقدس" می‌خواندیم و در قاب تلویزیون سرودهای حماسی و گاهی روایت‌هایی از جبهه می‌شنیدیم، اما هرگز در روایت یک جانباز یا چشمان مادری که فرزندش به خاک و خون افتاده بود، عمق ایثار و ایمان را نخواندیم.

این یک نقصان کوچک نیست، بلکه یک شکاف عظیم در انتقال حافظه تاریخی یک ملت است؛ این یک غفلت بزرگ از باارزش‌ترین گنجینه فرهنگی برای انتقال ارزشهاست.

آیا وظیفه مدرسه تنها انتقال فرمول‌های ریاضی و قواعد دستور زبان است؟ یا باید روح مقاومت و معنویت را در کالبد نسل جدید بدمد؟ و این انتقال، وقتی کامل می‌شود که دانش‌آموز، راوی را روبروی خود ببیند، اشکش را ببیند و سوالش را مستقیماً بپرسد.

این خاطره، فقط مربوط به دیروز نیست؛ آینه شفاف امروز است.

امروز که نسل جدید در "جنگ نرم" و درگیری با هزاران ایده متضاد، اولین قربانی این نبرد نابرابر است، اوضاع چطور است؟



ساختارهایی برای ارتباط بین آموزش و پرورش و بنیاد شهید و بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس، روی کاغذ وجود دارند؛ برای سازمان بسیج دانش آموزی، معاونت پرورشی و فرهنگی در آموزش و پرورش و واحدهایی برای کار با نسل جوان در بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، وظایفی مشخص شده است اما سوال اساسی اینجاست: آیا کیفیت این ارتباط، با عمق فاجعه ای که نسل جوان را تهدید می کند، همخوانی دارد؟

آیا راویان دفاع مقدس امروز برای نشستن پای صحبت با یک نوجوان در فضای مدرسه و فضای مجازی تربیت شده اند؟ برگزاری اردوهای راهیان نور چقدر توسط مدارس و نهادهای مرتبط پیگیری می شوند؟ حضور دانش آموزان در نمایشگاه ها و مانورهای دفاع مقدس، چقدر برای مدارس الزام آور است؟ این دیگر یک غفلت ساده نیست؛ یک خطر استراتژیک است. دشمن برای تسخیر قلب و ذهن نسل جدید، با تمام قوا و با خلاقیتی حیرت انگیز سرمایه گذاری می کند و اگر بیش از این غفلت کنیم، آن "دیوار سکوت" دیروز را به شکل یک "برج عاج" امروزی بازسازی کرده ایم.

وقت آن است که این قاب خالی را پر کنیم، نه با عکس های بیشتر، که با حضورهای زنده.

وقت آن است که مدرسه را به پایگاهی برای گفت و گوی راستین بین دو نسل تبدیل کنیم. این یک ماموریت است؛ ماموریتی که فراتر از بخشنامه است و برای تحقق آن، به عزمی راسخ و خلاقیتی به وسعت دنیای نوجوان امروز نیاز دارد. اگر امروز این پیوند را نسازیم، فردا بسیار دیر خواهد بود.

نسل Z و مأموریت تاریخی مدارس در تبیین هفته دفاع مقدس

امسال، هفته دفاع مقدس، تنها یادآور رشادتهای هشت سال جنگ تحمیلی نیست؛ بلکه تکرار زنده و ملموس آن ایثارها در جنگ ۱۲ روزه اخیر است. این تقارن، فرصتی استثنایی و «ظرفیت طلایی» را پیش روی ما قرار داده است تا نسل چهارم انقلاب بتواند پیوندی ناگسستنی بین دیروز و امروز ایجاد کند. برای این نسل که در معرض فضای مجازی و هدف دشمن در جنگ شناختی است، «جهاد تبیین» نه یک شعار، که یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. مدارس، به عنوان پایگاههای اصلی شکل دهی به هویت و باورهای نسل جوان، در این زمینه، سنگین ترین مسئولیت را بر دوش دارند. هفته اول مهر، با فضای آماده و غیردرسی خود، بستری ایده آل برای اجرای برنامه های فرهنگی عمیق و اثرگذار است. در همین راستا، مدارس باید با بهره گیری از روش های خلاقانه و متناسب با زیست نسل Z، مفاهیم دفاع مقدس را به آنان منتقل کنند. صرف بیان تاریخ و خاطرات، دیگر کافی نیست؛ بلکه لازم است با استفاده از ابزارهای نوین، مانند تولید محتوای چندرسانه ای (فیلم های کوتاه، پادکست، اینفوگرافیک)، برگزاری اردوهای جهادی با الهام از روحیه ایثارگری، و برگزاری مسابقات فرهنگی و هنری با محوریت دفاع مقدس، دانش آموزان را درگیر کرده و عمق مفاهیم را درک کنند. باید نشان داد که دفاع مقدس تنها مربوط به گذشته نیست، بلکه روحیه ایستادگی، مقاومت و ایثار، همواره و در هر شرایطی، از جمله در مواجهه با چالش های امروزی، راهگشاست.



همچنین، ایجاد فضایی برای گفت‌وگو و تبادل نظر میان دانش‌آموزان و رزمندگان یا خانواده معظم شهدا، می‌تواند تأثیر شگرفی در انتقال تجربیات و ایجاد پیوند عاطفی عمیق داشته باشد. روایتگری صادقانه و بدون پرده‌پوشی از سختی‌ها و شیرینی‌های دوران جنگ، در کنار بیان دستاوردها و پیامدهای آن، به دانش‌آموزان کمک می‌کند تا درک واقع‌بینانه‌تری از فداکاری‌ها پیدا کنند. مدارس می‌توانند با دعوت از راویان دفاع مقدس و فراهم کردن فرصت پرسش و پاسخ، فضایی صمیمی و اثرگذار برای انتقال این میراث گران‌بها ایجاد کنند.

در نهایت، ضروری است که مدارس، فراتر از یک هفته خاص، در طول سال تحصیلی نیز برنامه‌هایی را برای تبیین فرهنگ ایثار و مقاومت در دستور کار خود قرار دهند.

ادغام مفاهیم دفاع مقدس در دروس مختلف، برگزاری یادواره‌های منظم، و تشویق دانش‌آموزان به تحقیق و پژوهش در این زمینه، می‌تواند به نهادینه شدن این ارزش‌ها در وجود آنان کمک کند. نسل Z، با تمام ویژگی‌ها و چالش‌های خاص خود، امانت‌های ارزشمندی هستند که انتقال صحیح میراث دفاع مقدس به آنان، تضمین‌کننده اقتدار و صلابت آینده این مرز و بوم خواهد بود.

چهار محور اصلی و راهکارهای عملی برای مدارس عبارت است از:
راوی‌یابی و روایت‌گری مدرن:

دعوت از راویان دو نسل: نه فقط رزمندگان هشت سال دفاع مقدس، که سربازان و فرماندهان عملیات اخیر را به مدرسه دعوت کنید؛ پدران و مادران شهدا را به مدارس دعوت کنید، داستان‌های آنان برای نسل Z بسیار ملموس و جذاب است.

پخش هدفمند نماهنگ: پخش نماهنگ‌های انقلابی - وطنی مانند «اینجا ایران» بویژه پیش از صحبت راوی، فضای احساسی و معنوی لازم را برای پذیرش بهتر کلام او فراهم می‌کند.

ایجاد فضای حسی و تعاملی (تجربه، نه فقط مشاهده):
 ایستگاه «نامه به شهید»: دانش‌آموزان نامه‌ای برای شهدای گذشته یا شهدای اخیر بنویسند.

ایستگاه «صداهاى مقاومت»: با هدفون، صداهاى میدان جنگ (انفجار، دعا، صدای تانک) پخش شود تا فضایی واقعی ایجاد کند.
 ایستگاه «لمس تاریخ»: اشیای واقعی باقیمانده از جنگ (پوتین، کلاه خود، جامدادی ساخته شده از پوکه) در معرض لمس قرار گیرد.

نشست‌های پرسش و پاسخ «بی‌پرده»: به جای سخنرانی یک‌طرفه، جلساتی صمیمی ترتیب دهید که دانش‌آموزان بدون حاشیه و مستقیم سؤالات خود را (حتی سؤالات سخت و چالشی) از راویان بپرسند. این صداقت، بیشترین تأثیر را دارد.

تولید محتوا توسط خود دانش‌آموز (تبیین همسال برای همسال):
 طرح «هر دانش‌آموز، یک تبیین‌گر»: از گروه‌های دانش‌آموزی بخواهید با موبایل‌های خود، کلیپ‌های کوتاه درباره یک مفهوم مقاومت یا یک شهید محله خود تولید کنند.

تولید پادکست: گروهی از دانش‌آموزان با صدای خود، خاطرات دفاع مقدس را به صورت پادکست ضبط و در کانال‌های مدرسه منتشر کنند.
 پیوند زدن گذشته و حال (چرا این تاریخ به من ربط دارد?):



کشف پیوندهای محلی: از دانش‌آموزان بخواهید نام شهدای محله خود را پیدا کنند و دلیل شهادت آنان را تحقیق کنند. این کار، تاریخ را از کلیشه خارج و به زندگی آنان متصل می‌کند.

بحث گروهی: در کلاس‌ها این سؤال مطرح شود: «شهادت و ایثار در دنیای امروز به چه معناست؟ آیا فقط در میدان جنگ است؟» پاسخ‌ها می‌تواند ایثار در علم، پزشکی، فناوری یا حتی کمک به هم‌نوع باشد تا مفهوم گسترده‌تر شود. درنهایت میتوان گفت هفته دفاع مقدس امسال، تنها یک مناسبت تقویمی نیست. این هفته، آزمونی برای میزان درک و دغدغه فرهنگی مدارس است. نسل Z تشنه حقیقت و معنویت است، اما باید با زبان خودش با او سخن گفت. اگر مدارس ما با همت و برنامه‌ریزی دقیق، از این ظرفیت بی‌نظیر استفاده کنند، نه تنها یک هفته پربار را برای دانش‌آموزان رقم زده‌اند، که گامی بلند در جهاد تبیین و مصونیت بخشیدن به نسل آینده در برابر جنگ روایت‌های دشمن برداشته‌اند.

این یک فراخوان است: بیایید این هفته را به نقطه عطفی در آموزش غیردرسی و هویت‌سازی نسل جوان تبدیل کنیم.



۴۷ یادواره آپسند

پیک سوم:

احساس گمشدگی



قرم از عشق به نام عاشقانه

جوشش عشق به میهن

از آبشار زادبوم قطره قطره عشق سرازیر می‌شد و از هر قطره دریا دریا جنون می‌جوشید و در دل تک تک مردمان، خروش شناور می‌شد. از پشت شب‌نم چشم مادران، اقیانوس اقیانوس رشادت و استقامت فوران می‌کرد و رودباری از جانفشانی در رگ‌های فرزندان خاک سرخ، جان می‌گرفت. این سوز و گداز کدام «داغ مبارک» بود که چنین شقایق‌های شیدا را بیدار کرده بود؟

چه کسی پیراهن عشقبازی را بر قامت مردان اهورایی دوخته بود که دلاورانه، جان بر کف، دل دریایی خود را به ملکوت سپرده بودند؟ ملکوتی که انعکاس آوای هیهات من الذله از افق افق آن شنیده می‌شد.

ترنم عشق به میهن در دل‌ها چه کرده بود که همه در پاسبانی از ذره ذره خاکش، عاشقانه، سر می‌دادند تا سرو غرور وطن از، ققنوس سرهای به خاک افتاده تا آسمان‌های سرافرازی، سر برون آورد.

معجزه وحدت در برابر شوم‌خیالان



شوم خیالانِ ستم پیشه به امید نفس‌های پلیدشان آمده بودند تا انفجار نور را در حصار ابرهای خصمانه حسادت زندانی کنند اما غافل از آن که تجلی وحدت در آیین نور تمام حصارها را خواهد گشود.

نابود خواهد ساخت هجوم سیاه و وحشت آور را نغمه تکبیر و محشر عرفانی جان‌ها! جان‌هایی که قبله نمایشان همه راه جبهه‌ها را نشان می‌داد. جبهه‌هایی که دلتنگ خاک‌نشینان بی‌ادعایی می‌شد که شور شهادت، تمنای دل‌هاشان بود. زمان، زمان تکثیر وحدت بود و محفل، محفل خورشیدباوران و سبک‌بالان وحدت‌جو!

روزهای عشق آفرین

آن روزها قرعه عشق بر نام زنان و مردانی افتاده بود که اسطوره‌ای به نام انقلاب با رموز استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی آفریده بودند. آن روزها مسیر جبهه‌ها با فروغ شمعستان سوزان دل‌ها، آیین‌بندان شده بودند؛ دل‌هایی که فرشتگان را مبهوت اشک و دعا، راز و نیاز کرده بود. آن روزها چشمخانه باور مردم به رنگ ایمان و اراده، ایثار و گذشت، شهامت و رشادت و مشت مشت این خاک، پر از اتفاق مجنون بود. آن روزها حافظه آسمان پر از فریاد خون بود؛ فریادی که گاه از زیرآوار، گاه از کلاس درس، گاه از گهواره نوزاد تصویری از عشق می‌ساخت. آن روزها عقربه‌های ساعت با نبض نبض وطن می‌چرخید و شوق میهن‌دوستان توقف زمان بر هنگامه پیروزی بود. آن روزها چشمان ترِ کودکان، برای خدا نامه می‌فرستاد؛ چشمانی که از درک دشت‌های لاله آتش گرفته و منتظر روزهای رهایی از جنگ بود.



آن روزها گلوی شادی خشکیده بود و خنجر پیروزی می‌بایست، زخمی بزند تا باران بیارد در کویر دلتنگی‌ها. آری، دلتنگی برای طلوع سپیده‌ای بی‌صدای بمب و موشک!

هشت سال پایداری

تقویم میهن هنوز هم هشت فصل شیدایی را به یاد دارد؛ هشت فصلی که پلاکی به نام داغ لاله با غرور بر گردن زمین انداخت.

هشت فصلی که به همه جهانیان الفبای مردانگی، رهادلی، ایثار، مقاومت، اهورامردی، ایستادگی، همدلی و وحدت را آموخت.

هشت سال دفتر مشق بچه‌ها پر از تصویر خمپاره و مین بود.

هشت سال کار تمام دل‌ها غصه خوردن بود.

هشت سال نوادگان استکبار نفس آسمان را بسته بودند؛ آنان حتی به تاخیر پرواز کبوتران هم نمی‌اندیشیدند.

هشت سال واقعه عاشورا و تاسوعا هر روز تکرار می‌شد و قامت‌هایی صدپاره همچون عباس(ع)، قاسم(ع)، علی اکبر(ع) معناگر عشق به خداوند و میهن بودند.

هشت سال همه و همه از کربلا استعاره گرفتند و کاروانی از نور و حقیقت به رهبری پیرمرد قافله سالار راه رسیدن به پیروزی را طی کرد.

قرعه عشق بر نام ما

سال‌هاست که ابرهای سیاه، ناباورانه تا انتهای افق آسمان ایران ته‌نشین شده‌اند. سال‌هاست که تصویر بمب و موشک، با عنایت پروردگار مهربان و

حماسه مردان و زنانی غیور، برای همیشه از پلک‌های باز سرزمین ایران کناره گرفته است. اما عشق به میهن، همچنان دلبرانه، دلربایی می‌کند. اینک قرعه به

نام ما افتاده است تا با سطر سطر افتخارهای علمی، حماسه‌هایی برای وطن و به نام وطن در جهان بیافرینیم.



۵۱ یادواره آینه

... در تمام هستی از زبان کودکان ایران، ترانه عشق به میهن شنیده می‌شود...

«من زنده‌ام ای وطن در هوای تو

سر چه باشد بر تن

جان چه باشد بر کف

تا سپارم در راه تو»



آغاز بهار مینس پرستی

تندبادی از غرب می‌وزید که گویی به سمت طلوع خورشید، کشیده می‌شد تا تمام دشت‌های پوشیده از نرگس و نیلوفر را به شقایق‌زار اشک مادران تبدیل کند. تندبادی می‌وزید که از هجوم توفان‌هایی به سهمگینی مرگ خبر می‌داد تا غروب خورشید در شرق را به نمایش بگذارد. توفان‌هایی که اینبار اهریمنانه دست‌هایشان را، از عراق به سمت ایران دراز کرده بودند، تا میوه شرق را در چنبره غرب گرفتار کنند.

اهریمن، تمام شیاطین را فراخوانده بود، تا شعله خشم‌هاشان تمام جنگل‌های سرسبز ایران را بسوزاند و خاکستر کنند.

※

شیاطین چکمه پوش با ارابه‌های آهنین خود گام در سرزمین نور نهادند تا با قامت‌های سیاه‌پوششان در برابر خورشید بایستند؛ اما غافل از آن که خورشید در مقابل ابر و هجوم توفان از پا نخواهد نشست. سرزمین بابل اینبار، سفاک‌تر از نمرودی را تجربه می‌کرد که سعی در خشکانیدن نسل انسان‌های با ایمان داشت. صدام، نوکر دست‌نشانده اهریمن؛ نمرود زاده‌ای که به قصد مقابله با



فرزندان ابراهیم، هستی کشور مسلمان، مرکز ولایت و خاک شریف عراق را، محل رفتارهای سفاکانه خویش قرار داده بود. فرزندان تکریت، بازماندگان معاویه و یزید، اینبار نیز به قصد پیروان امام حسین(ع)، گام برداشته بودند تا مسیر کربلا را در تاریخ ایران از بین ببرند اما حاشا که کل یوم عاشورا کل ارض کربلا!

رویش جوانه

گویی بهار میهن پرستی از شهرپور آغاز و دشت ایران به یکباره سبز گشته بود. در کوچه کوچه سرزمین ایران، نهال‌هایی جوانه می‌زدند که بذرشان عشق، خاکشان ایمان و بارانشان نور بود. نهال‌هایی که با پیوند ریشه‌هاشان، وحدت را معنا می‌کردند. رویش نهال، تفسیرگر رستاخیز دوباره ایران زمین بود؛ رستاخیزی که می‌بایست بهارانه در برابر وسعت طوفان‌ها بایستد تا دست‌های کینه و خصم اهریمنان را در گرداب خویش راهی غرب کند.

آسمانی از شقایق

گویی آسمان بغض خود را همراه با انفجار بمب و موشک، به نمایش گذاشته بود؛ بغضی که از گلوی نحیف کودکان در بیمارستان آغاز و سرانجام در قلب فسرده پیرمردان و پیرزنان فریاد می‌شد؛ اما نه! مگر می‌شود آسمانی که ما همیشه در انتظار بارش باران آن بودیم و از لطافت قشنگ‌ترین نغمه‌ها تا چک چک ناودان‌ها و صدای جوی‌ها با آن آشنا هستیم، اینبار همراه با خفاشان ترس و وحشت، مرگ را به ارمان آورده باشد؟! حتی آسمان هم دلش خون بود.

کودکانی که همواره از خط عبور هواپیما در آسمان لذت می‌بردند و دست تکان می‌دادند؛ آن روزها گویی برای هیولای مرگ دست تکان می‌دادند.

در عوض باد صبا که بر دشت‌زار و مروزار ایران زمین بوزد؛ اینبار از بغداد و ناسریه و بصره؛ انبار و تکریک و فلوچه غبار مرگ به هوا برمی‌خواست و در زندگی زلال و امیدوارانه مردمان مسلمان فرود می‌آمد و لحظه‌ای بعد تصویری از



رقص خون، در آسمانی پر از شقایق با مرثیه عشق به وطن، دل زمین را به درد می‌آورد.

پرواز تا دل بیکرانه‌ها

مبادا مرزهای سپید کشورم با چکمه‌های سیاه شیاطین، تیره شوند. مبادا خاک شرقی کشورم - معنای ایرانی بودنم - در کشاکش تندباد غرب، غربی شود. مبادا قطعه قطعه وطن جاویدانم، در قراردادهای روی کاغذ، تکه تکه شود. مبادا سنگرهای جبهه‌ها خالی بماند.

از پشت سنگرها، عطر حماسه می‌دمد؛ حماسه‌ای که ترجمان غیرت است در آیین خاک؛ خاکی که مقدس است و ارزش پرواز تا دل بیکرانه‌ها را دارد. بیکرانه‌هایی که روزی علی اصغر(ع)، قاسم(ع)، علی اکبر(ع)، عباس(ع) و سرور جوانان بهشت، امام حسین(ع) به آن رسیدند.

و اینک زمان آن است که مردان غیور ایرانی هیبهات سر دهند از هرچه ذلت است و به تقدس ایمان، حماسه‌ای دیگر رقم زنند.

از پشت سنگرها، عطر حماسه می‌دمد ...

آغوشی از پیروزی

هشت سال همه با هم ایستادیم و نهال وجودمان به بار نشست و اینک درختان تنومند پیروزی قامت بر آسمان افراخته‌اند و بیکرانه‌های علم و ادب و فناوری را در آغوش کشیده‌اند.

دانش آموزانی که روزهای نخستین انقلاب، زمزمه می‌کردند:

درخت تو گر بار دانش بگیرد

به زیر آوری چرخ نیلوفری را



امروز پا بر پله‌های آسمانی دانش نهاده‌اند و عَلم علم ایران را بر ستیغ قله‌های پیشرفت و فناوری در جهان افراخته‌اند؛ چرا که ما وارثان علم خداوند در زمینیم. ماییم که جهان را به سمت دوستی، صلح و عشق خواهیم برد.

... تندبادی از غرب وزیده بود تا با هجوم توفان‌هایش، سرزمینمان را پر از داغ لاله کند اما رویش جوانه‌ها در تکه تکه این خاک، رویاهای کبود غربی‌ها را نابود کرد؛ هرچند در آسمانی از شقایق، پرواز تا دل بیکرانه را به تماشا نشستیم اما پس از هشت سال ایستادگی با آغوشی از پیروزی طعم تلخ شکست را بر غربی‌ها چشاندیم.

درود بر روح آسمانی شهدا و امام و یاران حماسه مقدس!



روز شامت تا افکار

آن روزها از پشت سنگرها و خاکریزها، عطر بهشت می تراوید و صدای ملکوتی قرآن با مناجات و دعا شب‌های جبهه را آذین می‌بست. آن روزها راه آسمان از روی میدان مین می‌گذشت و امروز اشک‌های مادران تنها مسافر آسمان است. گویی هنوز هم سربندهای یا زهرا(س)، یا حسین(ع)، بر پیشانی ستارگان آسمان ایران می‌درخشد. گویی هنوز هم ردپای لاله‌های پرپر شده گلستان ایران در گوشه گوشه این سرزمین دل ما را به تماشای خود خود می‌خواند. گویی هنوز هم در مدرسه‌ها صدای ناتمام درس‌ها، بمب‌ها و موشک‌ها می‌پیچد. گویی هنوز هم صدای "هیئات من الذلّة" در فراسوی روزگاران ایران زمین شنیده می‌شود. هنوز هم آسمان به یاد می‌آورد که چگونه ترکش خمپاره‌ها پلکانی برای عروج ملکوتی مردان حق شد و زمین تکه‌ای از وجودشان را به یادگار گذاشت. هنوز هم پرواز شوق آمیز پرندگان تمام نگاه‌ها را به سمت پرواز خونین بالان عاشق فرامی‌خواند.

□□

گرچه سال‌هایی نه چندان دور از هشت سال دفاع مقدس می‌گذرد، اما هنوز لحظه‌های کوچ پرستوهای عاشق، غم انگیزتر از همیشه از ذهن زمان تراوش



می‌کنند. حتی نخل‌های خرمشهر هم گواهند که لاله‌های پرپر، همچون نخل‌های
بی‌سر به مرگ خندیدند تا به شهادت برسند!
همه می‌دانند که هشت سال ایستادیم!

ایستادیم در مقابل کفر و شر؛ ظلم و ستم؛ دروغ و نفاق. ایستادیم در برابر تمام
کشورهای استعمارگر؛ و همچون مولایمان اباعبدالله الحسین(ع) عاشقانه جهاد
کردیم و به ننگ و ذلت تن ندادیم.

خوشا آنان که پاک شدند و به کاروان شهادت پیوستند و اکنون از زلال احسان
حضرت دوست سیراب هستند.

آن روزها دل‌های مومن بسیار خود را آزمودند؛ تا در آخرین نبرد حق بر باطل
از جمله یاران مهدی(عج) باشند. و اگر امروز قاب عکس‌های شهدا با ما سخن
می‌گویند، راز همان عاشق‌انگی، اعتقاد به میهن، خدا و جهاد را فاش می‌کنند.
می‌خواهم از کسانی بنویسم که مخلصانه دفاع کردند، اما وقتی به آن روزگاران
می‌اندیشم گویی در و دیوار دلم آتش می‌گیرد، قلمم اشک می‌ریزد و خونین‌دلانه
به یاد تمام نوزادان، کودکان، نوجوانان، جوانان، پیر مردان و پیر زنان شهید
می‌افتم.

به یاد آنان که خاشعانه جان دادند و دهشت زمستان را از آن خود کردند تا بهار
طراوت به وطن بازگردد و امروز این ماییم که سربلند کرده‌ایم و همچون سرو
ایستاده ایم. ایستاده ایم در جوار پرچم سه رنگ که نگهدارش نام مبارک "الله"
است.

هشت سال ایستادیم در برابر نوادگان استکبار که یک روز می‌خواستند
خرمشهر را از آن خود کنند و فردایش شهر تهران را در زیر گام‌های خود تصور
کنند. اما غافل از آن که ایرانی بیدار است، ننگ و ذلت را نمی‌پذیرد.



غافل از آن که ایرانیان از مولاشان - اباعبدالله الحسین(ع) به خوبی درس آزادگی و ایثار را آموخته و رهرو راه ایشان بودند و روح الله زمان نیز، با نیروی ایمان در برابرشان ایستاده بود.

آن‌ها هر روز نقشه ای تازه می‌کشیدند، یک روز انواع بمب‌های روسی - آمریکایی را بر سر مردم می‌ریختند و روز دیگر به تانک‌ها و سلاح‌های شیمیایی خود می‌افزودند تا شاید به گمان خودشان خورشید پیروزی اینبار از مغرب زمین طلوع کند. آن‌ها یک روز به موشک‌هاشان دل می‌بستند و روز دیگر به تانک شان اما غافل از آن که ما، فقط به مهربانی خدا چشم دوخته بودیم. آری، می‌خواهم از روزهایی بنویسم که به همه الفبای مقاومت و ایستادگی را یاد می‌داد.

آری، هشت سال سخن از همدلی و دوستی بود؛ هشت سال لذت تمام سختی‌ها، شهد شیرین شهادت بود. هشت سال تمام دنیا دست در دست هم داده بودند تا دیگر سخنی از ایران و ایرانی نباشد.

هشت سال دفتر مشق بچه‌ها پر از تصویر خمپاره و مین بود. هشت سال پدر و فرزند و پدربزرگ سقف خانه‌هاشان آسمان پرستاره جبهه‌ها بود.

هشت سال کار تمام دل‌ها غصه خوردن بود. هشت سال نوادگان استکبار تصویر آسمان را دودی و سیاه کرده بودند آنان حتی به تاخیر پرواز کبوتران هم نمی‌اندیشیدند. هشت سال کودکان شب‌ها از خواب می‌هراسیدند، می‌هراسیدند که صبح بیدار شوند و مادر، پدر، خواهر یا برادر را به خون خفته ببینند. هشت سال چشمان پر از غبار آسمان از باریدن خسته شده بود.



هشت سال واقعه عاشورا و تاسوعا هر روز تکرار می‌شد و قامت‌هایی صدپاره همچون عباس(ع)، قاسم(ع)، علی اکبر(ع) معناگر عشق به خداوند و میهن بودند. هشت سال همه و همه از کربلا استعاره گرفتند و کاروانی از نور و حقیقت به رهبری پیرمراد قافله سالار راه رسیدن به پیروزی را طی می‌کرد.

هشت سال زخم‌ها، گلوله‌ها، اشک‌ها مرثیه سرای روزهای اندوهگین بودند. هشت سال آسمان و زمین مویه کنان به گلوهای پاره پاره، پیکرهای صد تکه شده چشم دوخته بودند و از مظلومیت مردمان بی‌گناه ناله سر می‌دادند.

هشت سال ایران همچون میدان کربلا بود؛ میدان هنر بود؛ هنر؛ هنر شهادت!

□

و اینک کشوری سرافراز، در دنیایی که مقهور قدرت‌های پوشالی است، و به سربلندی ایران رشک می‌برد!



عشق، مادر، خدا تقدیم به مادر، شهید

دل را خدا آفرید و به تقدس دل، عشق را با رایحه احساس در آن دمید و دیباچه رسیدن به سریر نور را عشق خواند. عشقی که از زلالی نگاه مادر آغاز و در جاودانگی افق‌های وصال فرزند پایان می‌گیرد. عشقی که از آوای لالایی، تکبیر الله اکبر و رشادت و از نغمه مادرانه، ضرب آهنگ شجاعت و استقامت می‌سازد. عشقی که از آرزوهای چشم می‌گذرد و به حقایق عارفانه می‌رسد؛ حقایقی که تفسیر سجاده، نماز، نیایش، نجوای مادر و رموز عروج غریبانه هستند.

آری از عشق می‌گویم عشق مادر به فرزند، فرزند به خدا، مادر به خدا! مادری که در تک تک نفس‌هایش، نفس‌های فرزند را حس می‌کند و برای تقدیم عشق به عشق، راهنمای راه مسلخ، به میوه دلش می‌شود. دستانی که روزی آغوش مهر بود اینک مهربانانه ثمره وجودش را با قنوتی به سمت آسمان‌ها هدیه می‌کند تا سرو شهادت سربلندانه بر خاک ایران زمین بایستد.

تنها با بهانه عشق مادری می‌توان دل باخت و به پرواز جانان نگریست. نگریست و فاصله‌ها را با حریری از اشک پیمود تا عطر نفس‌های ثمره زندگی را از آن سوی بهشت حس کرد.



از شمال گرفته تا جنوب، از شرق تا غرب تمام دشت‌های نرگس و نیلوفر پوشیده از شقایق زار اشک مادرانی است که ایثار و شهادت را به فرزندان خود آموختند؛ فرزندی که مردانه در برابر فرزندان تکریت، بازماندگان معاویه و یزید ایستادند.

ایستادند چرا که مادرانشان با پیروزی از زینب(س) فقط به زیبایی‌ها می‌اندیشیدند به زیبایی عشق و شهادت! ایستادند چرا که مادرانشان هیئات من الذله را به آنها آموخته بودند. ایستادند تا همچون علی اکبر(ع)، قاسم(ع)، عباس(ع) و حسین(ع) که در کودکی بارها و بارها رشادت‌ها و شهامت‌های آنان را از مادر شنیده بودند به بیکرانه‌های نور سفر کنند. ایستادند تا کربلایی دیگر آسمان را به تماشا بخواند.

گرامی می‌داریم غربت آباد دل مادرانی را که تنها یادگار از فرزندشان تکه پلاکی از عشق است.

گرامی می‌داریم صلابت مادرانی را که با شهامت، فرزندان خود را راهی جبهه‌های جنگ می‌کردند.

گرامی می‌داریم شمعستان به خون نشسته چشمان مادرانی را که هنوز چشم انتظار تکه استخوانی از پیکر آسمانی میوه زندگانی خود هستند.

گرامی می‌داریم نگاه عاطفه پرور مادرانی را که سال‌هاست دلتنگی‌های خود را با قاب عکسی در آغوش قسمت می‌کنند.

گرامی می‌داریم سطر سطر خاطرات مادرانی را که برای ایستادگی ایران، فصلی از شهادت را نصیب خود کردند.

گرامی می‌داریم حضور عشق آور مادرانی را که خورشیدوار گلزارهای شهدا را محو محبت مادرانه خود می‌کنند.



گرامی می‌داریم قداست عشق را، مادر را و هر چه عاشق است که عشق‌بازی
مرام عاشقان کوی یار است.

یاد شهدا و نام مادرانشان گرامی!

نه به چشم من شد، سحری هویدا

نه به شام غم زد، اثری تماشا

به غمت نشستیم که مگر درآید

ز افق دوباره، رخ ماه زیبا

نه مجال گریه، نه مجال آتش

به درون بسوزم، به برون سراپا

نه که داغدارم؟! گل لاله برخیز

که رویم با هم، به سراغ صحرا

چه شده کیوتر که گرفتی آخر

تو سراغ مادر، ز میان گل‌ها (سید علی اصغر موسوی)



عشق مقدس

... جنگ شده است

قاصدک‌ها که رها شوند در خبرهایی که نشانی از شادی نداشته باشند؛ گونه ستاره‌ها که آتش گرفته باشد؛ قلب‌ها که سوخته باشد؛ پلک‌ها که در تاریکخانه غم‌هایشان، اشک ظاهر کنند؛ آسمان آبی که ابر و بادی از خون و سیاهی شود؛ زمین که در بدرقه خاک نشینانی عاشق به سمت ملکوت پیرهن وداع بر تن کند؛ نفس‌های زندگی که با توقف نفس‌های معصومانه نوزادگان به شماره بیفتند؛ خنده‌ها که با دستان موشک سر بریده شود؛ پنجره‌هایی که به سوی دل‌تنگی و حسرت باز شود؛ شبنم‌ها که باران شوند بر، نامه‌های بی جواب؛ ابدیت که پشت در عشق و میهن دوستی منتظر باشد یعنی جنگ شده و حماسه تعبیری مقدس است برای وطن دوستان. وطن دوستانی که راه مجاهدت را بر تمام روزهای پس از پیروزی ترسیم می‌کنند تا تمام مردمان میهن دوست جهان بیاموزند رسم عاشقانه و مسلمانانه دفاع کردن را.



پیوند مهر میهن و مادر

از شقایق، عاشق ترند و وطن پرست تر؛ ایرانیانی که مهر وطن مانند مهر مادری در دل هاشان همیشه غوغا به پا می‌کند؛ غوغایی که نه یک سال بلکه هشت سال تمام دل‌ها را حیران می‌کند.

وطن یعنی معنای نغمه لالایی مادر، یعنی داستان غیوری‌های پدر، یعنی مشهدالرضا، یعنی حرم خواهر الرضا، یعنی انقلاب اسلامی، یعنی شیعه اثناعشری، یعنی رهنمودهای خمینی(ره)، یعنی رهبری خامنه‌ای(زید عزه)، یعنی گرمای کویر، یعنی سبز مازندران چون حریر، یعنی نیلی خلیج فارس، یعنی تخت جمشید و پارس، یعنی فراخی و سبزیگی سیستان، یعنی مهربانی مردمان آبادان، یعنی دماوند همیشه برفراز، یعنی آزادی همیشه سرفراز، یعنی شاهنامه و فردوسی، یعنی گنجینه‌های نظامی، یعنی حافظانه شیراز، یعنی عارفانه ملاصدرا، یعنی اشارات ابن سینا، یعنی تمام دل‌های ما.

... عاشقانه باید در راه وطن ایستاد، ایستاد تا آنجا حتی ذره‌ای از عطر خاک مقدس سرزمین عشق بر مشام بیگانگان خوش نشیند چه رسد پای گذاشتن در آن.

تلخ تصویر از جنگ

گهواره‌ای که فرشتگان تا ابد تصویر سرشار از تبسم آخرین نفس، در اولین روزهای نفس کشیدنش را برای هم می‌فرستند تا تصویر آسمانی فرزندان مسلمان، تصویر خون خوار فرزندان شیطان را - که در پس تندبسی آدمکی جهان را در چنگال خون آلود خود می‌خواهد - هویدا کند.

دستانی کوچک که به بزرگی آسمان‌ها، آرزو نقاشی می‌کند اما هیوهالای مرگ، مرگی به بهانه جنگ، با ترکش‌های بمب و موشک، برای همیشه تمام



آرزوهایش را می‌بلعد و زمانه نقاشی‌هایش را در نمایشگاه دائمی آرزوهای کودکانه برای بازدید پاک‌ی و آزادگی به نمایش می‌گذارد.

مدرسه‌ای که در انعکاس صدای درس تا ابد به دیوارهای غسل شده با خون می‌نگرد و از پشت عینکی که فامیل پیوسته باران است بوسه بر تخته سیاهی که آخرین شعر وطن را به آغوش گرفته است می‌زند و عطر بر جای مانده از لاله‌های قد برافراشته را با غم بدرود، حس می‌کند.

روستایی که روزی هیاهوی بچه‌ها و نوجوانانش آواز را به گنجشگ‌ها می‌آموخت و انرژی جوانانش مزرعه‌هایش را آباد می‌کرد، اینک نمی‌داند از این همه غم به کدام روز زندگی بگریزد: از خانه‌های آوار شده بر دوش هم، از گنجشک‌های بی‌دوست شده، از مزرعه‌های سوخته در بی‌کسی، از تنورهای خالی از عطر نان و از چشمه‌های بی‌خروش به کجا بگریزد؟! گلزارهای گل‌های میهن

برنده مسابقه عشق به میهن را باید در گلزارهای گل‌هایی که خاک میهن بوسه بر پاسداری‌شان زد، یا در بیمارستان‌هایی که سجده گاه درد است در برابر صبر و ایثار جانبازها یا در خانه‌هایی که پدر، مادر یا فرزند را از پشت پنجره چشمان متبسم قاب عکس می‌نگرد یا همه خانه‌هایی که هنوز چشم انتظار خبر هستند و کسانی که بی‌نام و نشان تلاش کردند، جستجو کرد.

به شکرانه پیروزی در هشت سال دفاع مقدس سپاس می‌گوییم همه ملکوتی دل‌ها را!

سپاس می‌گوییم:

رهنمودهای رهبری و فرماندهان و شهیدان از جان گذشته، فرزندان دلتنگ پدر، همسران اندوه بر دل، مادران شقایق‌گونه و پدران شکبیا دل‌را.



آری، سپاس می‌گوییم دست‌هایی که در دست هم گره شد تا بیگانه حتی از روزنه ای عبور نکند.

اینک در این روز به نام وطن، به یادواره تمام کودکان، نوجوانان، جوانان، مردان و زنان سفر کرده و شهید، با غیرت پاسداری و پاسبانی از وطن که در وجودمان ریشه دوانیده، جاودانه‌سرود وطن را در گوش تمام جهانیان مستکبر و خون ریز می‌خوانیم:

«سر زد از افق مهر خاوران

فروغ دیده ی حق باوران

بهمن فر ایمان ماست

پیامت ای امام استقلال آزادی

نقش جان ماست

شهیدان پیچیده در گوش زمان فریادتان

پاینده مانی و جاودان

جمهوری اسلامی ایران»



نورنی‌ها تا نور

فانوس نمی خواهد. سوسوی همه نگاه‌ها در مسیری سراسر آینه چونان پروانه پر راز پرواز می‌کند. می‌چرخد و سماعش او را به یادواره می‌رساند. یادواره ای برای آینه‌ها، آینه‌هایی که تکه تکه شدند برای تکه تکه میهن. میهن که چون مادر، مادرانه عاشقانش را در آغوش گرفته است. آغوشی که عطر وجود تک تک شهدایی که راهیان نور پیمودند را می‌توان تا ابدیت از او استشمام کرد.

قدم می‌گذارم در راهی که جای آخرین گام‌هایتان را زمین لمس کرد. سو به سوی راه شمعستان‌های قنوت‌هاتان روشن است، قنوت‌هایی که برای اجابت اوج آمال تان از راه تمام کهکشان‌ها عبور می‌کرد. کهکشان‌هایی که میهمان لحظه لحظه سبز نمازت‌ان بودند با سجاده ای از زمین خاکی و پشت سنگرهایی که از جنس خاک بودند با کیسه‌هایی از رویش.

رویشی که در دل کیسه‌ها جوانه می‌زد از عنصر خاک، و آب، تمام اشک‌های تو بود و آتش، دل شوریده ات، و باد تمام آرزوهای تو بودند که دورت می‌چرخیدند و تو با سرعتی بی بدیل از اشتیاق پرواز از آنها گذر می‌کردی.



می خواستی بگذری از مسیر دنیا و برسی به نور، تو در راه نبودی که راه از آدرس دل تو می گذشت ای شهید! گوش می کنم: صدای فریادهای دلیرانهات هنوز از آن سوی ابرها می آید، فریادهایی که با تکبیر حق، لرزه بر وجود باطل می انداخت. فریاد می زخم الله اکبر این بار به جای تو، عبور می کنم از لابه لای خاکریزها و دلم حاصلخیز می شود از بذر عشق به میهن. بذری که تو کاشتی و امروز در دل من، باور من و یاورهای من جوانه می زند. آری، جوانه! به سان همان جوانه هایی که تلألویی از رویاهای مادرانشان بودند ولی رگ هایشان به ریشه های وجود مادرانه وطن گره خورده بود، گره ای کور که فقط با بریدن بازمی شد. بریدن از دنیا، بریدن از رویا، بریدن از هر چه که جوانه هاییت را در ناسوت معنا می کرد ولی تو در جستجوی ملکوت بودی.

می رسم به سرزمین مجنون، مجنون هایی که هر غروب هور، غریبانه با تک تک نی هایش غم تان را می نوازد. غم دوری تان را، غمی که در غروب گاهان دل من، مثل روزنه ای نورس، اوج می گیرد و با آینه زار چشم هایم در موج های ارغوانی زمانه می ریزد. زمانه ای که تو را جاودانه ساخت و روزگاری که مرا می نگرد و منتظر است تا پرچمداران جوان را ببیند. پرچمدارانی که می چرخند پروانه وار دور وطن. پرچم وطن را روی سرم می گیرم و گام در راهیان نور می گذارم. نسیم ایران دوستی می وزد در ذره ذره دلم و تکه تکه پرچم و تک تک نی ها می نوازند سرود عاشقانه وطن را و من زیر سایه نشینی قامت شهادت و شهدا نام خود را در کاروان نور حک می کنم.

عشق به سر از کمان
از همت حاکم بر
با قدرت

